

بیائیم به فردوسی ، فردوسی کیست ؟ یک مرد ساده ، باک و دهانش از آنده علوم ، از خانواده ای گمنام که نظیرش ده ها هزار در خراسان آن دور بود ، لیکن او تفاوتش با دیگران در آن بود که تلوار و روح قوم ایرانی فراز گرفت ، و البته باید آفرین گفت به فرهنگ و جامعه ای که کسی چون فردوسی توانست از آن سر بر آورد ، باک جامعه حقیر که تنها به فکر نان و آب خود باشد ، قادر نیست که به مردانی چون فردوسی اجازه بالیدن بدهد ، این افتخار ، این باغیز باغی که در به طبقه متوسط و گمنام ایرانی که در طی تاریخ همواره باز نهان و فرهنگ پر کشور را در دوش داشته است .

شاهنامه کتاب ضد غوغا و ضد تفاخر است ، نمایانگر انواع نجیب قومی است
که بودلش را پشت سر نهاده و به پختگی و بزرگ منش رسیده

که : این دو سیم آن سروده شده بود : تنها دو اواخر عمر فر دوسم به آنکه به نام قنار شاعر

Journal of Management Education 30(6)p.789-804

در شاهنامه اگر جانب ایرانیها گرفته می شود، تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبهه خوبی قرار گرفته اند. ایرانیها از نظر شاهنامه تافته جدا بافته ای نیستند که سراپا معصوم باشند، آنها نیز می توانند از طریق فرمانروایانشان در معرض گناه یا اشتباهکاری قرار گیرند. (جنگهای هاماوران و مازندران را به یاد بیاوریم).

انسانهای بدینام بد در میان ایرانیها هستند، چون سلم و توزیا کاووس یا گشتاسب یا گرگین میلاد. همانگونه که انسان خوب در میان تورانیها دیده می شود چون افریتر، برادر افراسیاب یا فرنگیس و جریره، و خود پیران. عامه مردم توران بهیچ وجه در شاهنامه محکوم نمی شود، زیرا بالذات بد نیستند و استعدادهای تشخیص خوبی از بدی را از دست نداده اند! به محض آنکه فرصتی به دست آید به جانب نیکی نمی گرایند، دلیلش همان محبت و احترامی است که سپاهیان تور به ابرج پیدا می کنند. و بعد، مردم توران زمین به سیاوش، که این هردو امر موجب نگرانی و بغض تور و افراسیاب می گردد.

با این حال، انضباط و عرق قومیت حکم می کند که پشت سر فرمانروای خود بایستند. این کشمکش درونی و گرایش دو گانه در وجود پیران سپهسالار تجسم می یابد. در عین آنکه حق را به جانب ایرانیها می داند، نمی تواند نسبت به افراسیاب که مخدوم و خوشاوند اوست وفادار نماند، و همین، ماجرای او را به صورت یکی از تراژدیهای بسیار ظریف و غم انگیز شاهنامه درمی آورد.

در شاهنامه آنچه محکوم می شود نژادی در برابر نژاد دیگر، یا قومی در برابر قوم دیگر نیست، بلکه آن عده از راهبران اند که سلسله جنبان بدی می گردند. ضحاک ماردوش بر همان ایرانیانی حکومت می کند که فریدون خواهد کرد؛ اما چون فریدون و کاوه می آیند همه چیز به ناکهان دگرگون می شود. از سوی دیگر در شاهنامه، برخلاف کتابهای مشابه یا همزمانش، تأییش از ظهور زرتشت اختلاف دینی موجب بروز جنگ نمی شود. در همد می بینیم که خدایان به دو دسته می شوند؛ عده ای جانب تروائیان را می گیرند و عده ای جانب آخانیان را. در همان دورانی که داستانهای شاهنامه نگوین می یابد (تزدیک سه هزار سال پیش) دوران اختلاف مذهب و بردگی است که از هیچ يك از این دو، نشانه ای در شاهنامه نمی بینیم. مقارن همان زمان آشوری ها به سرزمین های همسایه هجوم می بردند و معابد را می کوفتند و مردم را قتل عام می کردند، و نظام برده داری سراسر دنیای شناخته شده را از چین تا یونان گرفته بود، و رفتار با بردگان از رفتار با حیوان بدتر بود و مثلاً در چین پنج برده را با يك گاو معاومه می کردند و چون پادشاه یارثی می مرد، غلامان و کنیزکان جوانش را به همراه او زنده به گور می کردند. شاهنامه، چنانکه می دانیم دور از این عوالم است. در آنجا همه ایرانیان و آزادگان، خوانده می شوند، و اگر «آزادگان» از ناآزادان جدا می گردند، برای آن است که اینان در تحت استیلای حکومتی به سر می برند که فاقد نجابت و تمدن است.

در نیمه اول شاهنامه انحصار طبقاتی نیز نیست. کسی چون کلاه می‌تواند از پائین ترین حرفه که آهنگری باشد به بالاترین مقام، یعنی سپهسالاری ایران برسد. شعار شاهنامه این است: نو داد و دهش کن فریدون توفی
از این حیث جو اجتماعی دوران داستانی، براتب ازدوران ساسانی یا کیزه‌تر است. در برابر فضای باز و نرم و بی تعصب دوره داستانی، عصر ساسانی يك دوره منبسط شناخته می‌شود.

جنگ هائی که ایرانیها به آن دست می‌زنند، از لحاظ اخلاقی و انسانی توجیه پذیر است، زیرا با جنگ تدافعی است و یا برای دفاع از خوبی. نخستین نبرد با دستگاه منجاک است. جنگ دوم برای کین خواهی ایرج، سومی که از همه بزرگتر است و مهم ترین قسمت شاهنامه را در بر می‌گیرد، برای گرفتن انتقام خون سیاوش. این جنگ با کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و گردوی زره که مفسرین اصلی هستند پایان می‌گیرد. همه خون‌هائی که ریخته می‌شود برای آن است که حق بر کرسی بنشیند.

و اما انسان‌های شاهنامه (باز در دوره داستانی) این خصوصیت را دارند که برای زندگی مرزی قائل باشند. و آن را به هر قیمت که شد نخواهند. در نزد آنان «نام» بر «نان» برتری دارد و «نام» در خدمت به نیکی به دست می‌آید. مردانی که در صف ایران هستند، آگاهی دارند که «اصول» باید محترم شمرده شود. وقتی کسی برای «نام» و برای حفظ اصول زندگی کرد، خود خواهی‌های شخصی خود بخود مجال چندانی برای بروز نمی‌یابند. و همبستگی انسانی و همدردی، جای نگروی می‌گیرد. مرد آرمائی، مرد نمونه «دستم» است که همه خصوصیات بارز اخلاقی شاهنامه را در خود متجسم دارد. مردی یگانه، که ادبیات هیچ کشور نظیرش را به وجود نیاورده است.

این حفظ اصول به حدی اهمیت دارد که حتی خویشتاوندی و پیوند خون نیز در برابرش بی تأثیر می‌شود. فریدون به مرگ دویسر خود رضا می‌دهد، و کیخسرو به روی پدر بزرگ خود تیغ می‌کشد. و فرنگیس خون پدر خویش را مباح می‌شمارد. می‌توان گفت که همه غم‌ها و شادبها و تلاطم‌های روحی بشر، نمونه‌اش در نیمه اول شاهنامه جای گرفته است. باور کردنی نیست که در سی هزار بیت (کمتر یا بیشتر) آنهمه مطلب بتواند بگنجد؛ و از این رو اغراق نگفته‌ایم اگر بگوئیم که شاهنامه عصاره و چکیده تمدن و فرهنگ ایران در طی دو هزار سال است. در هیچ کتابی در ایران آنهمه کلمه داد و خرد به کار نرفته که در شاهنامه به کار رفته. جامعه شاهنامه به آن درجه از پختگی و فرهنگ رسیده بود که تشنه داد و خرد باشد، و همه فهرمانهای نیکو کارش، زندگی خود را وقف پیروز کردن این دو بدارند.

مردان و زنان شاهنامه تن پروری و بیکارگی و تنگ نظری و حقارت نمی‌شناسند، همه آنان زندگی جوشان و سرشار دارند، حتی آنان که بدکار

شناخته شده اند، برای پیشبرد منظور خود از پای نمی نشینند. جنگ بی امان زندگی است. زنهای با آنکه مقام دوم دارند، در بزرگمنشی و وقار و ایثار و استعداد رنج کشیدن، می توانند مایه غرور همه زنهای تاریخ باشند.

اینکه گفته شده است که شاهنامه کتاب مردم نیست و انحصار به بالا - نشینان دارد، اشتباه است. در دوره دستان، در جریان هائی که می گذرد، مردم با دستگاه رهبری آکنده عمامه گمی دارند. کاروان یکپارچه ای است که به جلو می رود، و کبر از افراد تادی حرف کم به میان می آید، این، طبیعت ادبیات زمان کهن است. آنچه مهم است آن است که جریان امور روبه روشنائی داشته باشد. این هاست ارزش های اصلی شاهنامه، و همین هاست که کار امروزی ها را در راه یافتن به حیریم این کتاب مشکل می کند. چنانکه گاهی این احساس هست که دیواری در میان ما و آن کشیده شده است. آیا ما می توانیم خود را در شاهنامه باز شناسیم؟ می توانیم بگوئیم پیوند خونی با کسانی داریم که شرح زندگیشان در کتاب فردوسی آسوده شیر را بچه می ماند بدو...

عده ای از کسانی که نان ادب فارسی می خوردند، بنا به شیوه زندگي ای که دارند، شاهنامه پیش از دیگران برای آنها دریای غرائب است و هر کس به اندازه اکنون و انسانها و دور است، و باز هم اگر دهی میان فردوسی و مردم امروز باشد، باید آن را در نزد خوانندگان ناشناخته بی نظاهش جست.

اینکه در وصف فردوسی بر شمرده شود که جان دهنده زبان فارسی است، گذشته ایران و قومیت ایرانی را زنده کرده، برانگیخته عرق ملی و پاسدار استقلال ایران بوده، سخنان حکمت آمیز بر زبان آورده، بر زبان ترین حماسه دنیا را آفریده، و از این قبیل، حرف ها... همه اینها کم و بیش درست؛ اما آنچه از همه مهم تر است آن است که فردوسی در کتاب خود حماسه انسان ارزنده را سروده است، انسان شرافتمند، اگر این جنبه کتاب او برای ما قابل درک نباشد سایر جنبه هایش حرف های تو خالی می شود و اگر ایران گذشته و تاریخش از ریشی دارد، از آن دوست که در هر زمان برای انسان ارزنده و آذاده در آن زندگي کرده اند.

مرداد ۱۳۵۴

عجله بفرما

